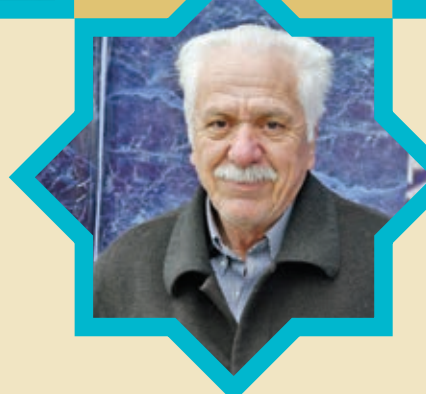




باگذشت چندین دهه از فوت بزرگ خاندان کسرای همنوز هم جهاد ۵ بانام آن ها شناخته می شود

از حسینه و مسجد تا وقف درختان میوه

انگشتی که شفامی داد

بدرالسادات، همسر علی اکبر خان، را باقی مانده های خاندان کسرای، همنوز هم بادعاهای خیر و نفس گرم و شفا بخشش به یاد می آورند؛ سیده ای که فاطمه کسرای با یادی از انگشت شفا بخشش چنین می گوید: بدرالسادات خانم همچون عمه و مادر بزرگم زنی با ایمان بود که در کمالات چیزی کم نداشت. ذکر دعاهم هیچ وقت از زبانش قطع نمی شد. به خاطر همین اخلاق و جسدادتش تادعایی در حقش می کرد، برآورده می شد. خوب یادم هست؛ وقتی من بیمار می شدم یا استخوان درد می گرفتیم، روی نقطه درد با دستش یک یاعلی (ع) بزرگ می نوشت. با همین نوشتن گویی انگشتش شفا می داد و درد از بین می رفت.

خدمه قبل از خودمان غذا می خوردند

دختر صادق خان ادامه می دهد: بیشتر خاندان در خانه علی اکبر خان زندگی می کردند، اما خانه جهانگیر خان که رئیس دارایی بود و آقای مکرّم شوهر تنها عمه ام جدا و خانه ما هم در پشت مکتب نرجس فعلی در کوچه ای به نام کسرای بود که بعد از فوت پدرم شادکام شد. در تمام این خانه ها چندین خدمه با همسر و فرزندان شان زندگی می کردند و تا کیدهای مادر بزرگم و قانونش باید خدمه قبل از صاحبخانه غذا می خوردند. در حالی که آن زمان در بیشتر خانه های ثروتمندان خدمه غذای باقی مانده اعضای اصلی را مصرف می کردند.

پدرم ساخته شده است. علاوه بر این پدرم چندین باب مغازه در پل فردوس، محل فعلی بانک صادرات، داشت. در دهه ۶۰ وقتی صابری فر، شهردار مشهد، برای خرید این ملک ها آمد تا با تملکشان خیابان آخوند ۳۰ را باز کند، پدرم شرط واگذاری را دادن مغازه به مستأجرهایش گذاشت. در حالی که یکی از مستأجرهایش شش سال اجاره نداده بود، پدرم با برداشتن یک شکلات از مغازه اش، این اجاره را به او بخشید. البته این وقف ها پایانی نداشت و زمین هایش در روستای ملک نیشابور را هم به کشاورزان بخشید و وصیت کرد که هیچ یک از فرزندان حق شکایت و پس گیری این ملک ها را ندارند. در برابر این وقف ها اگر کسی هم اعتراضی می کرد، پدر مرحومم با ایمانی که به خدا داشت، می گفت خدا برکتش را می دهد. به خاطر همین نگاهش، خانه مان، خانه ای که پدرم در یک هکتار زمین نزدیک بیمارستان سینای فعلی ساخته بود و یک سرش طولیله های گوسفندان و اسب ها بود، یک سمتش، محل زندگی خدمه و سمت دیگرش هم محل زندگی پدر و مادر و مادر بزرگ و سه تن از عموهایم - به همراه خانواده هایشان - امروز تبدیل به حسینه حضرت زینب شده است. زمینی که وقتی پدرم از نیت خیر خریدار برای تبدیلیش به حسینه آگاه شد، به مبلغ کمتری واگذارش کرد.

کسرای ادامه می دهد: مادر بزرگم عالییه خانم معتقد بود که نباید چشم مردم به مالمان بماند و حسرت بخورند؛ به خاطر همین به پدرم علی اکبر خان دستور داد تا هر سال هم زمان با فصل برداشت میوه، چند سبد از میوه ها جلوی خانه چیده شود که رهگذران اگر بادیین میوه درختان روی دیوار، هوس خوردن کردند، مقداری از آن را با خود ببرند. البته بعدا پدرم به اسم هریک از فرزندان اش، از نمونه همان درخت های میوه ای که داخل حیاط بود، جلوی در خانه کاشت که مردم از محصولش استفاده کنند.

و ۳۰ کارمند شدند. یکی در دارایی، آن یکی در شهر بانی، دیگری در فولادویکی هم در راه آهن. باجی جان همان طور که زن خیلی با ایمانی بود، خانواده دوست هم بود و همیشه دایی ها و مادرم را تشویق می کرد که اگر هر روز نمی توانند با برادرها سر یک سفره بنشینند، دست کم یک روز در هفته دور هم جمع شوند. به خاطر همین تا خودش زنده بود، در روزهای تعطیل، فرزندان را قاطر می کرد، سر یک سفره می نشاند و از آن ها درباره روز و روزگارشان، درس و حساب شان می پرسید. حتی بعضی از شب ها شعرهایی را که از بر کرده بود، بر ایمان می خواند. مادرم، عصمت الزمان، هم همین طور بود و همیشه جدا از خواندن شعرهای خودش، بر ایمان از سعدی و حافظ می خواند.

کاشت درخت برای بخشش

میوه به مردم

جدا از جهانگیر و صادق خان، علی اکبر خان هم مشهور بوده است. کسی که نامش همنوز هم در بین کاسب های قدیمی پل فردوس، کشاورزان روستای ملک نیشابور و اهالی میدان عسکریه طلاب به نیکویی یاد می شود. بهزاد کسرای با گریزی به روزهای کودکی و جوانی از پدرش چنین می گوید: پدرم از ملاکان مشهد بود اما خیلی های بیشتر از آنکه او را به عنوان ثروتمند بشناسند، به عنوان واقف می شناختند. واقعا هم دست به خیر بود. خوب یادم هست که یک روز گروهی از کشاورزان طلاب آمدند و از پدرم درخواست زمین کردند تا خانه شان را در آن بنا کنند. پدرم به آن ها گفت هر کس هر چقدر در توان دارد بدهد، باقی مانده را به او می بخشم. این طور شد که بخش زیادی از زمین های گلشور را در نزدیکی میدان عسکریه امروزی به کشاورزان بخشید. در حال حاضر در این محدوده مسجدی هم روی زمین های وقفی

شوشتری - سال هایی است نه چندان دور که خاندان کسرای، به عنوان مهربان ترین و اهل مداراترین ساکنان خیابان جهاد، شادکام و آخوند خراسانی، خوانده می شوند. خاندانی که توسعه و آبادی زمین های انتهای خیابان آخوند خراسانی را با خیابان کشی و پیاده سازی هایشان رقم زدند و با وقف و دستگیری از مردم باعث شدند تا نام کسرای بر سر در کوچه پنجم در خیابان جهاد بنشیند. نامی که گذشته از این عنوان ده ها داستان نادیده و ناگفته هم دارد. داستان هایی که با وجود برداشته شدن اسم کسرای از سر در کوچه محل زندگی این خاندان هنوز به فراموشی سپرده نشده است. داستان هایی که شهرآرامجله با نشستن پای صحبت محسن مکرّم، بهزاد کسرای و فاطمه کسرای، نوه های دختری و پسری سلیمان خان کسرای و عالییه خانم به رشته تحریر در آورده است. از وقف حسینه و مسجد گرفته تا بخشش میوه و زمین های کشاورزی.

از دیوان بیگی تا کسرای

سلیمان خان از ایل های قزل باش بود که با عنوان دیوان بیگی خوانده می شد. او بعد از قانون گذاری رضاشاه برای انتخاب فامیل، «کسرای» را انتخاب کرد. فامیلی که بعد از فوتش، فرزندان، هشت پسر و یک دختر هم با آن در مشهد ساکن می شوند. محسن، پسر عصمت الزمان و محمود مکرّم، از واقف های بنام مشهدی، با یادی از آن روزها چنین می گوید: آن زمان رسم بر این بود که مادر بزرگم را نوه های بزرگتر باجی جان، نوه های کوچکتر خانم جان و مردم هم خانم بزرگ صدا می کردند. باجی جان هم با وجود اینکه همسرش به رحمت خدا رفته بود و در تربیت فرزندان دست تنها بود، به دلیل باسواد بودن همه بچه ها را به مدرسه فرستاد و سواددار کرد. تاجایی که مادر من - عصمت الزمان - می توانست شعر بگوید. با راهنمایی های باجی جان دایی هایم در دهه های ۲۰